**نقش اخلاق در سیره عملی پیامبر اسلام**

يكى از شاخصه هاى پر اهميت در پيشرفت اسلام اخلاق نيك و كلام‏دلاويز و پرجاذبه پيامبر اكرم (ص) با انسان‏ها بود، اين خلق نيكوتا بدان حدى بود كه معروف شد سه چيز در پيشرفت اسلام نقش به‏سزايى داشت:

1. **اخلاق پيامبر (ص)**
2. **شمشير و مجاهدات حضرت على (ع)**
3. **انفاق ثروت حضرت خديجه (س)**

در قرآن مجيد، به نقش اخلاق پيامبر (ص) درپيشرفت اسلام و جذب ‏دل‏ها تصريح شده است، آن جا كه مى‏خوانيم: «فبما رحمة من الله ‏لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم ‏و استغفر لهم و شاورهم فى الامر; اى رسول ما! به خاطر لطف و رحمتى كه از جانب خدا، شامل حال تو شده، با مردم مهربان‏گشته‏اى، و اگر خشن و سنگدل بودى، مردم از دور تو پراكنده ‏مى‏شدند، پس آن‏ها را ببخش، و براى آن‏ها طلب آمرزش كن، و دركارها با آن‏ها مشورت فرما.»

از اين آيه استفاده مى‏شود كه: 1- نرمش و اخلاق نيك، يك هديه الهى است، كسانى كه نرمش ندارند، از اين موهبت الهى محرومند; 2- افراد سنگ‏دل و سخت‏گير نمى‏توانند مردم‏دارى كنند، و به جذب نيروهاى انسانى بپردازند; 3- رهبرى و مديريت صحيح با جذب و عطوفت همراه است; 4- بايد دست ‏شكست‏خوردگان در جنگ و گنهكاران شرمنده را گرفت وجذب كرد (با توجه به اين كه شان نزول آيه مذكور در موردندامت فراريان مسلمان در جنگ احد نازل شده است); 5- مشورت با مردم از خصلت‏هاى نيك و پيوند دهنده است كه موجب انسجام مى‏گردد.

پيامبر اسلام (ص) علاوه بر اين كه ارزش‏هاى اخلاقى را بسيار ارج‏مى‏نهاد، خود در سيره عملى‏اش مجسمه فضايل اخلاقى و ارزش‏هاى والاى‏انسانى بود، او در همه ابعاد زندگى با چهره‏اى شادان و كلامى‏دلاويز با حوادث برخورد مى‏كرد.

به عنوان مثال، درتاريخ آمده‏است: در سال نهم هجرت هنگامى كه قبيله سركش طى بر اثر حمله ‏قهرمانانه سپاه اسلام شكست ‏خوردند، عدى بن حاتم كه از سرشناسان اين قبيله بود به شام گريخت، ولى خواهر او كه «سفانه‏» نام‏داشت‏ به اسارت سپاه اسلام درآمد.

سفانه را همراه ساير اسيران به مدينه آوردند و آنان را در نزديك مسجد در خانه‏اى جاى دادند، روزى رسول خدا (ص) از آن ‏اسيران ديدن كرد، سفانه از موقعيت استفاده كرده و گفت: «يا محمد هلك الوالد و غاب الوافد فان رايت ان تخلى عنى، و لا تشمت ‏بى احياء العرب، فان ابى كان يفك العانى، و يحفظ الجار، و يطعم ‏الطعام، و يفشى السلام، و يعين على نوائب الدهر;

اى محمد! پدرم (حاتم) از دنيا رفت، و نگهبان و سرپرستم (عدى) ناپديد شد و فرار كرد، اگر صلاح بدانى مرا آزاد كن، و شماتت و بدگويى ‏قبيله‏هاى عرب‏ها را از من دور ساز، همانا پدرم (حاتم) بردگان‏را آزاد مى‏ساخت، از همسايگان نگهبانى مى‏نمود، و به مردم غذامى‏رسانيد، و آشكارا سلام مى‏كرد، و در حوادث تلخ روزگار، مردم‏ را يارى مى‏نمود.»

پيامبر اكرم (ص) كه به ارزش‏هاى اخلاقى، احترام شايان مى‏نمود، به‏سفانه فرمود: «يا جارية هذه صفة المؤمنين حقا، لو كان ابوك مسلما لترحمنا عليه; اى دختر! اين ويژگى‏هايى كه برشمردى، از صفات مؤمنان‏ راستين است، اگر پدرت مسلمان بود، ما او را مورد لطف و رحمت ‏قرار مى‏داديم.» آنگاه پيامبر (ص) به مسؤولين امر فرمود: «خلوا عنها فان اباها كان يحب مكارم الاخلاق; اين دختر را به‏ پاس احترامى كه پدرش به ارزش‏هاى اخلاقى مى‏نمود، آزاد سازيد.»

آن گاه پيامبر (ص) لباس نو به او پوشانيد، و هزينه سفر به شام ‏را در اختيار او گذاشت، و او را همراه افراد مورد اطمينان به ‏شام نزد برادرش رهسپار كرد.

**نمونه‏هايى از اخلاق پيامبر (ص)**

در سيره عملى پيامبر (ص) صدها نمونه از اخلاق نيك و زيبا وجوددارد كه هر كدام نشانگر قطره‏اى از اقيانوس عظيم حسن خلق آن‏حضرت است، همان گونه كه خداوند با تعبير «و انك لعلى خلق‏عظيم; و همانا تو اخلاق عظيم و برجسته‏اى دارى‏» به اين مطلب‏اشاره فرموده است.

نظر شما را به چند نمونه از آن‏ها جلب‏مى‏كنيم: 1- عدى بن حاتم مى‏گويد: «هنگامى كه خواهرم سفانه به اسارت سپاه اسلام درآمد و من به سوى شام گريختم، پس از مدتى خواهرم با كمال وقار و متانت ‏به شام آمد و مرا در مورد اين كه گريخته‏ام و او را تنها گذاشتم سرزنش كرد، عذرخواهى كردم، پس‏از چند روزى از او كه بانويى خردمند و هوشيار بود، پرسيدم: «اين مرد (پيامبر اسلام) را چگونه ديدى؟» گفت: «سوگند به‏خدا او را رادمردى شكوهمند يافتم، سزاوار است كه به او بپيوندى كه در اين صورت به جهانى از عزت و عظمت پيوسته‏اى.»

با خود گفتم به راستى كه نظريه صحيح همين است، به عنوان پذيرش‏اسلام، به مدينه سفر كردم، پيامبر (ص) در مسجد بود، در آن جا به‏محضرش رسيدم، سلام كردم، جواب سلامم را داد و پرسيد:كيستى؟ عرض كردم عدى بن حاتم هستم، آن حضرت برخاست و مرا به‏سوى خانه‏اش برد، در مسير راه با اين كه مرا به خانه مى‏برد،بانويى سالخورده و مستضعف با او ديدار كرد، اظهار نياز نمود،پيامبر (ص) به مدتى طولانى در آنجا توقف كرد و آن بانو را درمورد تامين نيازهايش راهنمايى فرمود. با خود گفتم:«سوگند به خدا اين شخص پادشاه نيست.»

سپس از آن جا گذشتيم وبه خانه رسول خدا (ص) وارد شدم، پيامبر (ص) از من استقبال وپذيرايى گرمى نمود، زيراندازى كه از ليف خرما بود، نزدم آوردو به من فرمود: بر روى آن بنشين. گفتم: بلكه شما بر آن‏بنشينيد. فرمود: نه، شما بر آن بنشين، خود آن حضرت بر روى‏زمين نشست، با خود گفتم: اين نيز نشانه ديگر كه آن حضرت، پادشاه نيست. سپس مطلبى از دينم را كه راز پوشيده بود بيان‏فرمود، دريافتم كه او بر رازها آگاهى دارد، و فهميدم كه پيامبر مرسل مى‏باشد، بيانات و پيشگوييها و مهربانى‏هايش مراشيفته‏اش كرده و همانجا مسلمان شدم.»

2- در جنگ خيبر كه با حضور شخص پيامبر (ص) در سال هفتم هجرت‏رخ داد، پس از پيروزى سپاه اسلام بر سپاه كفر، جمعى از يهوديان‏به اسارت سپاه اسلام درآمدند، يكى از اسيران، صفيه دختر حى بن‏اخطب (دانشمند سرشناس يهود) بود. بلال حبشى، صفيه را به همراه زنى ديگر به اسارت گرفت و آن‏ها رابه حضور پيامبر (ص) آورد، ولى هنگام آوردن آن‏ها اصول اخلاقى رارعايت نكرد، و آن‏ها را از كنار جنازه‏هاى كشته‏شدگان يهود حركت‏داد، صفيه وقتى كه پيكرهاى پاره پاره يهوديان را ديد بسيارناراحت‏شد و صورتش را خراشيد، و خاك بر سر خود ريخت، و سخت‏گريه كرد.

هنگامى كه بلال آنها را نزد پيامبر (ص) آورد،پيامبر (ص) از صفيه پرسيد: «چرا صورتت را خراشيده‏اى و اين‏گونه خاك‏آلود و افسرده هستى؟!» صفيه ماجراى عبورش از كنارجنازه‏ها را بيان كرد، رسول اكرم (ص) از رفتار غير انسانى و خلاف‏اخلاق اسلامى بلال حبشى ناراحت‏ شده و بلال را سرزنش كرده و فرمود: «ا نزعت منك الرحمة يا بلال حيث تمر بامراتين على قتلى‏رجالهما; اى بلال! آيا مهر و محبت و عاطفه از وجود تو رخت‏بربسته كه آن‏ها را از كنار كشته‏شدگانشان عبور مى‏دهى؟! چرابى‏رحمى كردى؟»

جالب اين كه پيامبر اكرم (ص) براى جبران رنج‏ها و ناراحتى‏هاى صفيه، با او ازدواج كرد، سپس او را آزاد، و بار ديگر باپيش ‏نهاد صفيه با او ازدواج نمود و به اين ترتيب، ناراحتى‏هاى اورا به طور كلى از قلبش زدود.

3- در ماجراى جنگ حنين كه در سال هشتم هجرت رخ داد، شيماءدختر حليمه كه خواهر رضاعى پيامبر (ص) بود، با جمعى از دودمانش‏به اسارت سپاه اسلام درآمدند، پيامبر (ص) هنگامى كه شيماء را درميان اسيران ديد، به ياد محبت‏هاى او و مادرش در دوران‏شيرخوارگى، احترام و محبت‏شايانى به شيماء كرد. پيش روى اوبرخاست و عباى خود را بر زمين گستراند، و شيماء را روى آن‏نشانيد، و با مهربانى مخصوصى از او احوال‏پرسى كرد، و به اوامر فرمود: «تو همان هستى كه در روزگار شيرخوارگى به من محبت‏كردى...» (با اين كه از آن زمان حدود شصت‏سال گذشته بود.)

شيماء از پيامبر (ص) تقاضا كرد، تا اسيران طايفه‏اش را آزادسازد، پيامبر (ص) به او فرمود: «من سهميه خودم را بخشيدم، و در مورد سهميه ساير مسلمانان، به تو پيشنهاد مى‏كنم كه بعد از نماز ظهر برخيز و در حضور مسلمانان، بخشش مرا وسيله خود قرار بده تا آنها نيز سهميه خودرا ببخشند.

شيماء همين كار را انجام داد، مسلمانان گفتند: «ما نيز به‏پيروى از پيامبر (ص) سهميه خود را بخشيديم.»

سيره‏نويس معروف ابن هشام مى‏نويسد: «پيامبر (ص) به شيماء فرمود: اگر بخواهى باكمال محبت و احترام، در نزد ما بمان و زندگى كن، و اگر دوست‏دارى تو را از نعمت‏ها بهره‏مند مى‏سازم و به سلامتى به سوى قوم‏خود بازگرد؟» شيماء گفت: مى‏خواهم به سوى قوم خود بازگردم.پيامبر (ص) يك غلام و يك كنيز به او بخشيد و اين دو با هم‏ازدواج كردند، و به عنوان خدمتكار خانه شيماء به زندگى خودادامه دادند.

4- مهربانى و اخلاق نيكوى پيامبر (ص) در حدى بود كه امام صادق (ع) فرمود:روزى رسول خدا (ص) نماز ظهر را با جماعت‏خواند، مردم بسيارى به‏او اقتدا كردند، ولى آن‏ها ناگاه ديدند آن حضرت بر خلاف معمول‏دو ركعت آخر نماز را با شتاب تمام كرد (مردم از خودمى‏پرسيدند، به راستى چه حادثه مهمى رخ داده كه پيامبر (ص)نمازش را با شتاب تمام كرد؟!) پس از نماز از پيامبر (ص) پرسيدند: «مگر چه شده؟ كه شما اين گونه نماز را (با حذف‏ مستحبات) به پايان بردى؟» پيامبر (ص) در پاسخ فرمود: «اما سمعتم صراخ الصبى; آيا شما صداى گريه كودك رانشنيديد؟» معلوم شد كه كودكى در چند قدمى محل نمازگزاران‏گريه مى‏كرده، و كسى نبود كه او را آرام كند، صداى گريه او دل‏ مهربان پيامبر (ص) را به درد آورد، از اين رو نماز را با شتاب‏تمام كرد، تا كودك را از آن وضع بيرون آورده، و نوازش نمايد.

5- عبد الله بن سلام از يهوديان عصر پيامبر (ص) بود، عواملى از جمله جاذبه‏هاى اخلاق پيامبر (ص) موجب شد كه اسلام را پذيرفت ورسما در صف مسلمانان قرار گرفت، او دوستى از يهوديان به نام ‏«زيد بن شعبه‏» داشت، عبدالله پس از پذيرش اسلام همواره زيد را به اسلام دعوت مى‏كرد، و عظمت محتواى اسلام را براى او شرح مى‏داد بلكه به اسلام گرويده شود، ولى زيد هم چنان بر يهودى بودن خود پافشارى مى‏كرد و مسلمان نمى‏شد.

عبدالله مى‏گويد: روزى به مسجدالنبى رفتم ناگاه ديدم، زيد در صف نماز مسلمانان نشسته و مسلمان شده است، بسيار خرسند شدم، نزدش رفتم و پرسيدم «علت‏مسلمان شدنت چه بوده است؟» زيد گفت: تنها در خانه‏ام نشسته بودم و كتاب آسمانى تورات را مى‏خواندم، وقتى كه به آياتى كه‏ در مورد اوصاف محمد (ص) بود رسيدم، با ژرف‏انديشى آن را خواندم‏ و ويژگى هاى محمد (ص) را كه در تورات آمده بود به خاطر سپردم، با خود گفتم بهتر آن است كه نزد محمد (ص) روم و او را بيازمايم، و بنگرم كه آيا او داراى آن ويژگى‏ها كه يكى از آنها «حلم و خويشتن‏دارى‏» بود هست ‏يا نه؟ چند روز به محضرش رفتم، و همه حركات و رفتار و گفتارش را تحت نظارت دقيق خود قراردادم، همه آن ويژگى‏ها را در وجود او يافتم، با خود گفتم تنها يك ويژگى مانده است، بايد در اين مورد نيز به كند و كاو خود ادامه دهم، آن ويژگى حلم و خويشتن‏دارى او بود، چرا كه در تورات خوانده بودم: «حلم محمد (ص) بر خشم او غالب است، جاهلان ‏هرچه به او جفا كنند، از او جز حلم و خويشتن‏دارى نبينند.»

روزى براى يافتن اين نشانه از وجود آن حضرت، روانه مسجد شدم، ديدم عرب باديه‏نشينى سوار بر شتر به آنجا آمد، وقتى كه‏ محمد (ص) را ديد، پياده شد و گفت: «من از ميان فلان قبيله به ‏اينجا آمده‏ام، خشكسالى و قحطى باعث ‏شده كه همه گرفتار فقر و نادارى شده‏ايم، مردم آن قبيله مسلمان هستند، و آهى در بساط ندارند، وضع ناهنجار خود را به شما عرضه مى‏كنند، و اميد آن رادارند كه به آنها احسان كنى.»

محمد (ص) به حضرت على (ع) فرمود: آيا از فلان وجوه چيزى نزد تو مانده است؟ حضرت على (ع) گفت: نه. پيامبر (ص) حيران و غمگين شد، همان دم من به محضرش رفتم عرض‏كردم: اى رسول خدا! اگر بخواهى با تو خريد و فروش سلف كنم، اكنون فلان مبلغ به تو مى‏دهم تا هنگام فصل محصول، فلان مقدارخرما به من بدهى. آن حضرت پيشنهاد مرا پذيرفت، و معامله را انجام داد، پول را از من گرفت و به آن عرب باديه‏نشين داد.

من هم چنان در انتظار بودم تا اين كه هفت روز به فصل چيدن خرما مانده بود، در اين ايام روزى به صحرا رفتم، در آنجا محمد (ص)را ديدم كه در مراسم تشييع جنازه شخصى حركت مى‏كرد، سپس در سايه درختى نشست و هر كدام از يارانش در گوشه‏اى نشستند، من‏گستاخانه نزد آن حضرت رفتم، و گريبانش را گرفتم و گفتم: «اى پسر ابو طالب! من شما را خوب مى‏شناسم كه مال مردم را مى‏گيريد و در بازگرداندن آن كوتاهى و سستى مى‏كنيد، آيا مى‏دانى‏كه چند روزى به آخر مدت مهلت ‏بيشتر نمانده است؟»

من با كمال‏بى‏پروايى اين گونه جاهلانه با آن حضرت رفتار كردم (با اين كه‏چند روزى به آخر مدت مهلت ‏باقى مانده بود) ناگاه از پشت‏سر آن‏حضرت، صداى خشنى شنيدم. عمر بن خطاب را ديدم كه شمشيرش را از نيام بركشيده، به من رو كرد و گفت: «اى سگ! دور باش.» عمرخواست ‏باشمشير به من حمله كند، محمد (ص) از او جلوگيرى كرد و فرمود: «نيازى به اين گونه پرخاش‏گرى نيست، بايد او (زيد) را به حلم ‏و حوصله سفارش كرد،» آن گاه به عمر فرمود: «برو از فلان خرما فلان مقدار به زيد بده.»

عمر مرا همراه خود برد و حق مرا داد،به علاوه بيست پيمانه ديگر اضافه بر حقم به من خرما داد. گفتم: اين زيادى چيست؟ گفت:چه كنم حلم محمد (ص) موجب آن شده است، چون تو از نهيب و فرياد خشن من آزرده شدى، محمد (ص) به من دستور داد اين زيادى ‏را به تو دهم، تا از تو دلجويى شود، و خوشنودى تو به دست آيد.

هنگامى كه آن اخلاق نيك و حلم عظيم محمد (ص) را ديدم مجذوب اسلام‏ و اخلاق زيباى محمد (ص) شدم، و گواهى به يكتايى خدا، و رسالت ‏محمد (ص) دادم و در صف مسلمانان درآمدم.

اين‏ها چند نمونه از سلوك اخلاقى پيامبر اسلام (ص) بود، كه هركدام چون آيينه اى شفاف ما را به تماشاى جمال زيباى اخلاق نيك‏آن حضرت دعوت مى‏كند، و يكى از راز و رمزهاى مهم پيشرفت اسلام‏ در صدر اسلام را كه بسيار چشمگير بود، به ما نشان مى‏دهد. در فرازى از گفتار حضرت على (ع) در شان اخلاق پيامبر (ص) چنين‏آمده: «رفتار پيامبر (ص) با همنشينانش چنين بود كه دائما خوش‏رو، خندان، نرم و ملايم بود، هرگز خشن، سنگدل، پرخاشگر، بدزبان، عيبجو و مديحه‏گر نبود، هيچ كس از او مايوس نمى‏شد، و هر كس به‏در خانه او مى‏آمد، نوميد باز نمى‏گشت، سه چيز را از خود دوركرده بود; مجادله در سخن، پرگويى، و دخالت در كارى كه به او مربوط نبود، او كسى را مذمت نمى‏كرد، و از لغزش‏هاى پنهانى مردم‏ جستجو نمى‏نمود، جز در مواردى كه ثواب الهى دارد سخن نمى‏گفت، در موقع سخن گفتن به قدرى گفتارش نفوذ داشت كه همه سكوت نموده ‏و سراپا گوش مى‏شدند...»

محمد محمدى اشتهاردى

ماهنامه پاسدار اسلام، شماره 10